

مانده از هیچ طرف راه نمی یافت که برود. مردی را زخم آمد و بران بارون لیسوت  
گفت اگر چه دشمن است اما در مانده است دستگیری در زندگان سنت است کرم است مشنوی

یاری در مانده بس کار نیکو است  
چون زیبا نیست او به بینی اسیر

پس تو بره بر سر خوب کرد و او را از آتش بر کشید. و بیرون آورد. مار بومی در سخن  
آمد و گفت ترا زخم خواهم زد. مرد گفت من با تو نیکی کرده ام. گفت رست یگونی  
چه امید میدستی. ندانستی که من دشمن تو بودم. و معاودت دشمن از عقل دور است مشنوی

کمن بر گزبای بد نکونی  
چو کلک ظلم شرف می تراشی

گفت البته ترا زخم خواهم زدن. گفت نیکی را چگونه مکافات بدی باشد. گفت  
آری در مذیب آدمی ز ادنیکی را مکافات بدی است. اگر خواهی بدین دعوی  
گواه آرم. گفت اگر گواه باشد مرا بخت بپاک کرده باشی و بر تو ملامت نباشد  
از دور گاومیشی پدید شد. گوی گاومیش است که بچه آمده. یا ثور فلک از هوا  
مار گفت بیانا نزد یک اوردیم. چون پیش گاومیش رسیدند مرد گفت نیکی  
را مکافات چه باشد. گاومیش گفت پیش آدمی زاد بدی. گفت نامن  
چو ان بودم شیر و نتایج میدادم که از من مالک من فاند می گرفت. چون  
پیشدم سپرد او. روزی مالک من بگذشت مرا فریب دید به قصابی فروخت که

اینکه در این کتاب است  
بسیار از اینهاست  
در این کتاب است  
بسیار از اینهاست  
در این کتاب است  
بسیار از اینهاست

بسیار از اینهاست  
در این کتاب است  
بسیار از اینهاست  
در این کتاب است

مرا بکشد و حقوق چندین ساله را بیج اعتباری نیست - مار گفت گواه گویا  
 داد - مرد گفت بیک گواه حکم چون کند - از دور ناگاه درختی پدید آمد - مار گفت  
 ازان درخت سوال کنیم - چون نزدیک درخت رسیدند مرد گفت نیکی را  
 مکافات چه باشد - درخت گفت نیکی را پیش آدمی زاد بدی است - گفت  
 چگونه - گفت در میان ساوران راسایه میکنم و از حرارت آفتاب خلاصی میدهم  
 ناگاه کسیکه در سایه من نخله نشست و بیاسود - چون بالا نظر کند گوید که فلان شاخ  
 دشته تبر را شاید و تنه این شاخ در را شاید چنانکه بزرگان گفتند - شنوی

در طینت آدمی و فانیت	بر نیک بجز بدش جزانیت
در سایه درخت کاسود	از بیخ برید شاخ اوزد

مار گفت اینک دو گواه شده - تن بزخم درده - گفت تا قاضی حکم نکند حجت  
 تو ثابت نشود - ناگاه روباهی پیداشد - مار گفت هر چه روباه گوید چنان باشد چون  
 نزدیک روباه رسیدند پیش از آنکه از او پرسند بانگ بر مرد زد و گفت ندانسته  
 که جزای نیکی بدی باشد - اما تو چه نیکی کرده بجای او - مرد گفت او را از درون آتش برده  
 بودم - گفت تو چون در آتش روی که او را برون آری دروغ میگوئی و سر

ندارد بر تو آتش محسربانی	خلاص او را از آتش گئی توانی
--------------------------	-----------------------------

گفت تو بره بر سر چوب کردم تا او در تو بره رفت او را برون آوزدم - روباه  
 هر تابو رینیا بد که ناری بدین بزرگی چون در تو بره زد - مار گفت زبانت میگوید

گفت از آن میگویی تا بمکافات نیکی بروی بدی کنی اگر راست میگویی تو در  
 توپره رو تا من به منیم و حکم کنم مار بدین سخن فرغیت شد و در توپره رفت رو با  
 روی بدان مرد آورد و گفت اکنون فرصت نگاهدار و سر توپره محکم کن و مار را  
 بردار و بر زمین زن تا هلاک شود. بدانکه هر که بوقت فرصت در هلاک دشمن  
 کند هلاک خویشش تحصیل کرده باشد.

قطع  
 کوه ای برود  
 و مستحق

بشنو از من نصیحتی که از آن	تو شوی شاد و دوستان خوشنود
پای دشمن چو آمد اندر سنگ	سنگ بگیر و بر سرش زن زود

حکایت سلب نام ظالمی بر حجاج بن یوسف در اول نقطه نهادن حضرت  
 بود و حصر افکندن مساجد می گفتند که مصحف از نقطه پاکت و عبادت حضرت عالی بر خاک

آنکه نقطه نهاد بر تر آن	تا که باشد قیر آتش آسان
مردمان ظالم و عوانش خواند	لغتش خلیق بر زبان میرانند
وین زمان حال روزگار نگر	که چنان عادل اند و دین پرور
آنکه مصحف بت عمر نکشاید	وز مساجد حصر بر باید

اول کسیکه بنیاد فحور و فلان بنهاد و مونات دیوان حجاج بود در سالی  
 خانه نیم دریم وضع کرد دست درج ظلم مستزاد می شد تا بدینجا رسید که در سالی  
 فحور زیادت می ستانند و حکمات دیگر که بر ایک را بنامی بنخوانند بیت

بشنو از من نصیحتی که از آن	تو شوی شاد و دوستان خوشنود
پای دشمن چو آمد اندر سنگ	سنگ بگیر و بر سرش زن زود

کوه ای برود  
 و مستحق  
 کوه ای برود  
 و مستحق  
 کوه ای برود  
 و مستحق  
 کوه ای برود  
 و مستحق  
 کوه ای برود  
 و مستحق  
 کوه ای برود  
 و مستحق

بلند از بوی ججاج او را خواب بزند که بزنجیرهای آتشین بسته و در محرابی عرصات فلانده اند گفته اند  
حال حدیث گفت بخون پر بگنباپی هزار بار قصاص کردند هنوز در مظهر آنم قطع

مگر نداند خون ریزر کاومی زاده	زرروی خلقت و صنعت بنای رحمت
وگره خون کسی بیگنه خزار ریزد	علی الخصوص که او مومن و مسلم است

### باب چهاردهم در جمل

حکایت به شیخ حسن طغاری رحمه الله علیه سوال رفت که چو نیست که گو سفند در هر سال  
یکبار یاد و بار پیش مستباح نمی شود و هر بار از یکی تا دو بیش نمی زاید و سنگ  
هر سال سه بار نیز آید و هر بار که نیز آید کم از ده نمی زاید و همه وقت گو سفند در امی کشند  
و سگان زانی افراد گو سفند بچندین مرتبه در شهرها از سنگ زیادت است قطع

لکن بقایای جمل  
شعریت از یک  
نجات آید که  
بغیر از سبب آن

گر بجای گو سفند آن سنگ کشند	در دو هفته کس نه بیند زو نشان
چون چنین است از چه معنی کمتر است	از تبار او نتیجه در جهان

شیخ فرمود گو سفند را دو خصلت خوب است یکی آنکه همه شب بخفتد همین که بنگ نیز آید  
صبح بیدار گو سفند بر خیزد و شازار بگیرد و بلف خوردن مشغول گردد و بهر گناه که رسد  
اشاره دیگری کند و سنگ را بر ضد این دو خصلت بد است همیشه بیدار باشد  
باغریبان و پهل آزار و چون شیرین ظاهر شود بر مثال فتنه گوشه خمیده و دیگر  
چون به مرداری رسد خسیلی کند و دیگری را نگذارد که موافقت نماید بدان معنی یک  
گو سفند بزرگ بنام و بدین خصان بلند سنگ بدو است قطع

لکن



زبان مرد بوقت جدال با دشمن	اگر حکم و اگر اندک است خجراوست
ز سر نهایت آفت کند زبان حکیم	ولی زبان نسیب و مایه آفت میراوست

**حکایت** دور و باه در واهی فتاوند یکی گفت ای برادریم کی رسیدم گفت بعد از دو روز  
گفت کجا گفت در دوکان پوسین دوزی مصرع از چنین دام کجا روی رمانی باشد  
**حکایت** دور و باه در طاقات شیری است اندک گفتند چه حیل کنیم یکی پیش روید  
و گفت ای شاه جانوران ما و برادریم و کله گو سفندی میراث مانده است  
می خواهیم که میان ما قسمت کنی شیر بدین طمع شادمان شد و ایشان را بوخت  
و در عقب ایشان روان شد

سپاس غره بگفت ای مردم مکار	که عاقبت ز حد شش بری پشیمانی
بقین که دشمن خوشخوار مهربان شود	بسیج وقت نیاید ز گرگ چوپانی

چون نزدیک باغی رسیدند یک روباه گفت من بروم و خیر گو سفند را ببارم -  
رو باه برقت و به انگور خوردن مشغول شد ساعتی برآمد - روباه دیگر گفت بروم و در  
خبری آرم مصلحت باشد شیر گفت نیکو باشد چند آنکه بر سر دیوار رسید آن دیگر او را بدید  
بزوی دوید بر و با اتفاق روی شیر آوردند و گفتند مصلح کردیم - ترا رحمت شد شیر در  
غضب شد و دم را بر زمین زد - گفتند زهی قاضی ظالم که از مصلحت خصمان در چشم نشود  
**حکایت** شخصی را گفتند که کافذ نبوتی گفت پام درو میکند گفتند تا چه نسبت گفت پام  
که او پس بفرماند پس نتواند خواند هر آنکه بر طلبند پس در پای مانع باشد **قطعه**

ساز ای باغی  
ز آن سیاه بود  
که گشته پوسین  
بسیج پوسین  
خار و وقت با هم  
کجا هم  
از تبت پشیمانی  
رسد

خط نامطبوع خوابان دیده ام	خطابنده زان بهتر باشد هنوز
غیر بنده کس نیاید خواندش	هم بشرط آنکه تر باشد هنوز

باب شانزدهم در لطایف و ظرایف

حکایت وقتی طبعی در گورستان میگذست آستین بر روی افکند پرسیدند که سبب چیست گفت شرم میدارم ازین مردگان که همه گشتگان من اند.

حکایت نعلین واعظی را از مجلس وعظ بردند مقرر را گرفت که امروز در مجلس من تو بیش نبودی تو برده گفت این غرامت بدیم که چرا بودم **قطع**

چنان بودم که در تذکیرت امروز	بجز مفسری تو کس مجتمع نیست
علامت هست مفسری را که او نیز	چو میخواهند معنی مستمع نیست

جدال سعدی با مدعی در بیان تونگری و درویشی

یکی بر صورت درویشان نه بر صفت ایشان در محفل دیدم شسته و بشسته‌ای در پیوسته و دفتر شکایت باز کرده و دم تو انگران آغاز نهاده سخن بدینجا رسانیده که درویش را دست قدرت بسته است و تو انگران را پای ارادت شکسته **بیت**

گر میازابدست اندر درم نیست	خداوندان نعمت را کرم نیست
----------------------------	---------------------------

مرا که پر زده نعمت بزرگانم این سخن سخت آمد گفتم ای یار تو انگران دخل مسکینانند و ذخیره گوشه نشینان و مقصد زائران و کعبه مسافران و متحمل بارگران از بهر رحمت دگران و سینه‌های طعام آنکه بزند که شعلگان و زیر و ستان بخورند و فضل کم کارم ایشان

سه ای و خطا من  
کتابت از غایت  
و می خواند  
کتابت از غایت  
و می خواند  
کتابت از غایت  
و می خواند

به انزال و پیران واقارب و حیران رسد - **نظم**

زکوٰة و قطره و اعتناق بدعتی و قرآن	توانا از او گفت و نذر و مهمانی
خرین دورکت و آنهم بصد پریشانی	تو کن بدولت ایشان رسی که نتوانی

اگر قدرت جو دست و اگر قوت سجود توانا اگر از ابره بر تیر میشود که مال میزگان دارند و  
 جامه پاک و عرض مصون و دل فارغ. و قوت طاعت در لغت لطیف است  
 و صحت عبادت در کسوت لطیف پیدا است که از معدۀ خالی به قوت آید. و از دست  
 پتی چه مروت. و از پای بسته چه سیر. و از دست گرسنه چه خیر. **قطعه**

شب پراکنده خسپد آنکه پدید	نبود و چه باید ادانش
سورگرد آورد بتابستان	تا فراغت بود ز مشانش

فراغت با فاقه نه پیوند. و جمعیت در تنگدستی صورت نه بند. یکی تحریر  
 عیاشی است. و دیگری منتظر عیاشی است. هرگز این بدان کنی مانند **حیث**

خداوند روزی سخن مشغول	پراکنده روزی پراکنده دل
-----------------------	-------------------------

پس عبادت ایشان بسجول نزدیکتر است که جمعند و حاضر نه پریشان و پراکنده  
 خاطر. سباب معیشت ساخته. و به آوار و عبادت پرداخته. و نشاید جز بوجوب  
 نعمت برهنه را پوشیدن. یاد در تنجلاص گرفتاری کوشیدن. و لبناهی جنس  
 بار ابره تبه ایشان که رساند. و دید فلجیا به بدی غسل **مانند**

نشنگ از نماید اندر خواب	هم محال چشم چشمه آید
-------------------------	----------------------

نظم و بحر از این  
 بحر و بحر و بحر  
 در متن یک کسب  
 از قدرت  
 در بحر و بحر و بحر  
 غلام است



حاصلت که من این سخن گفتم عثمان طاقت و زوایش از دست تحمل رفت تیغ زبان  
 برکشید و سپ فصاحت میدان وقاحت جمانید و گفت چندان مباحث  
 در وصف ایشان کردی و سخنهای ایشان گفتمی که و هم تصور کنند که تریاق اند  
 یا کلید خانه آرزاق مشتی متکر معزوری معجزه <sup>تدقیق بنوعی</sup> لغو مشغول مال و نعمت <sup>مقتن</sup> <sup>زنیته</sup>  
 جاه و ثروت که سخن نگویند الا بشفاعت <sup>فدینند</sup> و نظر نکنند الا کبر است - علمارا  
 بگدائی منسوب کنند و فقر را بی سربو بانی طعنه زنند بعلت مالی که دارند و غرت  
 چاهیکه ندارند برتر از همه شینند نه آن در سر دارند که سر کسی بردارند بی خبر  
 از قول حکیمان که گفتند اند هر که بطاعت از دیگران کم است و نعمت بیش بصورت

نعمت

توانگراست و معنی در ویش **بلیت**

گر بے هنر مال کند کبر بر حکیم	کون خورشید شمار اگر گاو عیبر است
گفتم خدمت اینان روادار که خداوند کرمند	گفت غلط گفتی که بنده دین مند
چه فائده که ابرند که نمی بارند	و چشمه آفتاب اند که بر کس نمی تابند
بستطاعت سوارند و نمی رانند	قدمی بهر خدا نهینند ووری بی تن و اذی ندینند
مالی بمشقت فراهم آرند	و بهشت نگه دارند و بحسرت بگذارند چنانکه بزرگان گفته اند
سیم نخیل از خاک وقتی بر آید کوی و رخاک زود	

در هیچ وسی کسی نعمتی بچنگ آرد	در کس آید و برنج و سعی بردارد
جواب گفتند پس نخیل خداوندان نعمت و قوت نیافتد الا بعلت نیکوئی و در گزند	

بزرگ طمع کیسونهید کریم و خجالتش یکی نماید. محاکم و اندک زر صیبت - و گدا دادند  
 که نمیک کیت گفتا بجزرت آن میگوم که مستعلقان بر ورید دارند و غلطان شدید  
 برابر نگارند تا بار عزیران ندیند و دست جبار سینه صاحبان و اهل تمیز نهند - و گویند  
 کس اینجانیست - و بحقیقت رایت گفته باشند **بلیت**

انرا که عقل و تمهت و تدبیر و رایی نیست	خوش گفت پرده دار که کس در سر می نیست
--	--------------------------------------

گفتم بعد از آنکه از دست متوقعان بجان آمده اند - و از رقه گدایان بعبان - و محال عقلست  
 که اگر یک بیابان در شود چشم گدایان پر شود - **شعر**

ویده اهل طمع نبعت دنیا	پر نشود بچپ آنکه چاه بشنم
------------------------	---------------------------

بر کجا سختی ویده تلخی کشیده را اینی خود را بشیره در کارهای خوف اندازد -  
 و از عقوبت آخرت نه براسد - و صلال از حرام شناسد **قطعه**

سگی را اگر گلوزی بر سر آید	ز شادی بر جبهه کان آنخو است
اگر نعشی دو کس بر دوش گیرند	لیثم الطبع منند ارد که خوانسرف

اما صاحب دنیا که بعین عنایت حق محفوظ است - و بجلال از حرام محفوظ من همان انگار  
 که تقریر این سخن نگفتم - و بیان و برهان بسیار دردم - انصاف از تو توقع دارم که برگز  
 و بدیدی - دست و فانی بر کتف بسته یا اینوئی برندان در نشسته - یا پرده معصومی  
 بعد و بدی یا کفی از معصوم بریده - الا بعلمت در ویشی شیر مردان را یکم ضرورت  
 در قضا گرفتارند که بسیار پیغمبر آنکه گفتی در بدوی بسکینان بدینند جمله طمانی که

بسیار بان نشین بود اگر شهسروی بودی از جوش گدایان چسپاره شدی و خانه  
بروپاره کردند می چسپانکه در طیات آمده است

در من سنگر تا و گران چشم ندارند | از دست گدایان نتوان کرد نواهی

گفت آنکه من بر حال ایشان رحمت می برم - کفتم نه که بر مال ایشان حسرت منجوری  
مادین گفت سار و هر دو هم گرفتار - هر مندی که بر اندی بدفع آن کوشیدی - و  
پادشاهی که بخواندی بفرزین پوشیدی <sup>پایه شکر</sup> - تا نقد کیش همت در باخت - و تر  
حیث حجت همه بنیاد است

آن تا سر نعلنی از مسد فصیح <sup>ما بخرند</sup> | کور اجزین مبالو استعار نیست  
دین و زور و معرفت که سخندان بی گو گو <sup>کرا</sup> | بر در سلاح وارد و کس در صهاریت

تا عاقبت الامر و لیش نماید - و ز لیش کردم - دست تعدی دراز کرد - و بیپوده گفتن  
آغاز - و سبب جا بلانت که چون بدلیل از خصم فروماند سلسله خصومت چنانند  
و شناسم داد سقطش گفتم - گریانم در دید ز خدانش شکستم

او در من و من در وقت داده | خلق از پی ما دو ان و خندان  
انگشت نجیب چه سانه | از گفت و شنید ما بدندان

القصد مرا فعت این سخن پیش قاضی بر دیم و بکوت عدل قاضی راضی شدیم  
تا حاکم مسلمانان صلحتی بگوید میان ترا انگران دور و ایشان فرقی بگوید - قاضی چون  
حالت با بدید منظرش را بشنید سر کین تکرر و برود پس انا تل بسیاد سر بر آورد - و گفت

۹  
من از کس که

ایکه تو انگران را شن گفتمی و بر درویشان خیار و اداشتی بدانکه بر خاک گل است  
 خار است و با چرخ خار است - و بر سرین گنج مار است - و اینجا که در است با هو است  
 ننگ مردم خوار است - لذت عیش و نسیان را در غم حاصل و در پی است <sup>نیش زدن مردم</sup>  
 بهشت را و یوار مکاره در پیش <sup>بیت</sup>

در بیان توگری و در پیش  
 در بیان توگری و در پیش  
 در بیان توگری و در پیش

چو دشمن چو کند گزیند طالب دوست | گنج و مار و گل و خار و غم و شادی چه چند

نظر کنی در بستان که بید مشک است و چوب خشک - و همچنین در زمره تو انگران  
 شاگرد و گویور - و در حلقه درویشان صابرند و ضحور <sup>شعر</sup>

اگر ز آله بر قطره در شدی | چو خر مهره بازار ازو پر شدی

پس روی عتاب از من بجانب درویش کرد - و گفت ای که گفتمی تو انگران استغناء  
 بملاهی و مست سناهی - نعم طایفه هستند برین صفت که بیان کردی - قاصصت کافر  
 که بر تو و نهیند و نخوردند و ندیده - و اگر پیش بیان بنار و با طوفان چهار بار در با عتاب گشت  
 خویش از محنت درویش نرسند و از بار معالی نترسند <sup>شعر</sup>

گرازیستی دیگری شد پاک | مرا هست بطراز طوفان چه پاک

دو تان چو گلیم خویش برون بردند | فردا گویند چه غم گرم عالم مرونند

نومی بدین نظر که شنیدی - و طایفه خوان نعمت نهاده دوست گرم گشته

طلاست نام اند و مغفرت و صاحب دنیا و آخرت - چون بندگان حضرت بادشاه

عالم عادل نوید نظر ملک از راه عامی غفور سلیم و ادرت بکنند سلیمان

اعدل ملوک زمان مظهر الدنيا والمدین انا یک ابو بکر بن سعد زنگی او ام الله  
ایمانه و نصره انما سلاطه

پدربجای پسر پدرا این کرم نکند  
خدای خواست که بر عالمی نجیباید

قاضی چون سخن بدین غایت برسانید و از حد قیاس سب مبالغت و رگ زدن بمقتضا  
حکم قضا دادیم و از ما مرضی و رگ نشیم و بعد از نماز طریقی بدار اگر قیم و سر تبارک بر قدم بگذر  
نهادیم - و بوسه بروی هم دادیم - و ختم سخن برین دو بیت کردیم

مکن ز گردش گیتی شکایت ای درویش  
توانا اگر جودل و دست کار انت هست

انتخاب ترجمه اخوان الصفا

جمع آمدن حیوانات بلرم بدرگاه ملک حنیان

چون جمع آمدن مردم و حیوانات بسج ملک داد بخش رسید از ندای خاص خود یکی را  
که در محفل خود مختصا باخته بود نزد حاکم شهر فرستاد و آن حاکم مردی بود از آل فر و القری  
با قوت و شوکت تمام صلابت و مهابتی عظیم داشت - در عهد خلفای راشدین  
ایمان آورده بود و از اثره تابعین علم آموخته - و در تقیذ امور شرعی بجایت ما هر  
و عهد ششیت حکام ملک قادر و قاهر

فریدون فروجم هست سنا این شد عاقل  
سکندریک در اشکل بهر خوی رستم دل

چون خبر رسول پسندید تعظیم و تعجیل تمام استقبال کرد رسول بر سنت صحابہ چنانکه شرط عزت بود تخت از توابع زمین بوس کرد پس آنکه پیام ملک را درست بیان کرد بادشاه خسرو فریاد گفت ای جهاندار با عدل و داد جماعت حیوانات گمخیزی کرده اند و از جویری آدم مظلوم حضرت ملک جنیان آورده مقصود از شکایت و مضمون حکایت آنست که میگویند ما را بوجہ شرع و معامله نازره دعوی و فی صحت با طاعت مردم با جرائمی هست که بزحمت قطعی و برمان ضروری با خرخواهد رسید از جمیع حیوانات بری و بگری اهلی و وحشی برگروه که بودند با اتفاق عدل و ثقات و استصواب علماء قضات خود بجهت این مناظره رسول فرستاده اند ملک جنیان داد بخش این فیروز رازان معنی حکم ساخته صورت حال این بود که عرضه افتاد چون این حکایت بفهم ممکن برسید اگا پر و صد و شہر بر در ایوان شاه جمع آمدند ایشان نیز با اتفاق یکدیگر ہفت حکیم را از ہر اقلیم و ران موضع ساکن بود روان کردند چون جماعت حکم بخت ملک جنیان رسیدند و از حیوانات نیز کہ نامزد شده بود ہمہ حاضر آمدند

## فصل در مناظرہ شتر با حکیم جنت

### مشنوی

روی عالم چو طبع و انانند

روز دیگر کہ صبح پیدا شد

مخوشد چون ز روی آئینہ رنگ

از رخ آسمان شب سید رنگ

ملک جنیان و جویری و صفی بارگاہ بدست و عدل بر افغانی ملک جنیان حضرت بر کشید و سواد

بر آید که ای اصحاب سواد قضیه خود عرضه دارید منصف و زیر گرفت رسول بهایم اینجا  
 است چون مقدمه سخن او زیاد است سخن او را مقدم باید داشت. بلکه چنان  
 فرمود که روا باشد چنانکه در اب اهل ادب است. شتر در صف خدمت برانوی  
 ادب و رآده بود چون اشارت <sup>طریق</sup> ملک برسد و اجازت سخن یافت بی درشت  
 و حشمت به آواز بلند.

### مشنوی

زبان بر کشاوه بسوسید خاک پس از حسد بزوان و نعت رسول بقا باد شاه جهان را بسی نه خورشید چون روی او روشن است	بگفت ای سرشت تو از نور پاک و عائی تو گویم گرافت رسول که ششش ندید است چشم کسی نه فردوس چون قصر او گلشن است
--	--

مدت چند هزار سال شد که در بیت آدم برین سلطه استولی آمده اند و بیج و قبیله از  
 ظلم و تعدی مهمل نگذاشته. آباء و اجداد ما هر از تحمل بالابطاق ایشان طاک شدند. معلوم  
 نیست که چندین استحقاق ایشان بر آنچه استحقاق است. و فوقیت و برتبت و فضیلت  
 خود کدام محنت و پرمان در کدام عهد و زمان ثابت کرده اند. اگر فوقیت و برتبت بغير  
 و غلبه است مایز قوت و شوکت ظاهر کنیم. و اگر به فضیلت فانی است بر آئینه بدلیل و محبت  
 عملی و عقلی ثابت باید کرد. جماعت مردم چون سخن بشنوندند از اینجا که خوش و کبر  
 انبیا نیست است قصد آن کردند که از روی غضب با او مجاوله کنند با ننگ پیروزه غضب  
 پیروزه منصفیت و بر پیش آمده گفتند این فکر مناظره و مجاوله است نه موکه حر و مجاوله

سخن بخت گویند و طریق الصاف روند و از استمداد و استکبار بخت نمایند و از مناسبت  
 و مکار و خست محترز باشد این همه نتیجه و قاحت و سفاقت است. علی الخصوص درین مجلس  
 که ملک ملک آسا بر سر فلک سالی خود نشسته است. و چندین امرای نامدار و نقباء  
 کاشنگار برد و قدم ایستاده اند. حکیم حجاز نزدیک او بود بر سر عرب بے توقف  
 و تکلف گفت

مثنوی

آغاز سخن بنام پاک  
 او سید پد از کمال قدرت  
 هستی که ز فیض اوست هستی  
 از قسمت اوست ریج و راحت  
 هم مغز بیا فرید و هم پوست  
 چون عمتل گذرند ارد اینجا  
 شاهان چو بجز دولت پیر  
 میدان که اساس شهرباری  
 خرد او و دهنش مباد کارت

کوی کنند آدمی ز خاک  
 علم و خسر و بیان و حکمت  
 در قاعده نسر از و پستی  
 بخشنده مرهم و جراحت  
 پس کرد پدید دشمن از دوست  
 آن کلیت که دم بر آرد اینجا  
 از بخت جوان شدی جها نگیر  
 از عدل پذیر و استواری  
 تو توفیق رشتی و بخت یارت

آنچه رسول بهایم گفت در این صادق القول است. و شک نیست که انسان  
 بر ایشان تسلط اند و در ضرب و قتل ایشان سعی با فراطمی نمایند. اما آنچه بدین معنی که  
 اکنون شایع شده است و نه قانونیکردین عهد وضع کرده اند بلکه سنتی است که از



بدایت خلقت عالم مقرر شده و از روز جبارت آدم نوکند گشته و بر اینست لفظ  
 و استیلاب فیصلتی تواند بود که اصل و فرع آن بجز اصل عقلی و دلائل نقلی مفسر  
 و مبرهن باشد یکی از حجت های صریح نطق فصیح و بیان صحیح است که اظهار معرفت  
 ذات باری عزائمه و نشر عالم صفات بر کمال که کلمه طبیبه بدان منوط است و مربوط  
 و قاعده شرایع سنن انبیا و اساس امر و نهی و وعده و وعید بواسطه آن مستحکم  
 و مهتم میگردد. از باب تحقیق را معلوم است که اخضر اوصاف نطق است و نطق  
 ناطقه را بر حیوانی و طبیعی بدین سبب ترجیح و تفضل نهاده اند شتر گفت اگر مقصود از  
 نطق کلام است که مستمع را فائده دهد و فهم آن معنی که در باطن مستکلم است حاصل  
 آید جمله حیوانات را آن نطق داده اند پس درین مقصود مساوی باشیم و قصه نطق در  
 در قرآن و اخبار وارد است و در حکام عقول و شرایع جایز و ممکن حکیم حماد  
 گفت نطق حیوانات بزبان حال است و نطق انسان بزبان قال این صریحت و آن  
 مخفی شتر گفت غلط کرده حیوانات را نیز بزبان قال داده اند اما چون ترا فهم میشود  
 پس داری که نطق ایشان بزبان حال است نشنیده که حق سبحانه و تعالی از قصه بود  
 و بدید خبر داد و فرمود ترجمان گفت بدید مشاهده کردم و رسیدم بان چیز که مشاهده  
 نموده و رسیدم و این اشارت بزبان حال است که از ان وجه فیصلت خود اثبات  
 میکند چون مستمع را فائده حاصل است هر دو را یک حکم باشد بلکه بزبان حال فاضلتر  
 است بحکم حدیث نبوی *من ھمتک بخار و من سکتک مسکرات و بحالتک*

در قرآن و اخبار وارد است و در حکام عقول و شرایع جایز و ممکن حکیم حماد گفت نطق حیوانات بزبان حال است و نطق انسان بزبان قال این صریحت و آن مخفی شتر گفت غلط کرده حیوانات را نیز بزبان قال داده اند اما چون ترا فهم میشود پس داری که نطق ایشان بزبان حال است نشنیده که حق سبحانه و تعالی از قصه بود و بدید خبر داد و فرمود ترجمان گفت بدید مشاهده کردم و رسیدم بان چیز که مشاهده نموده و رسیدم و این اشارت بزبان حال است که از ان وجه فیصلت خود اثبات میکند چون مستمع را فائده حاصل است هر دو را یک حکم باشد بلکه بزبان حال فاضلتر است بحکم حدیث نبوی من ھمتک بخار و من سکتک مسکرات و بحالتک

که زبان قال بسته است - و ازینجا گفته اند البلاء موكلا بالمنطق و دیگر اگر شخصی بسیار  
بزبان حال گوید و در عمل بسیار مواظب باشد و حکم زبان قال برعکس است - و قرآن مجید

ازین خبر سید بد ترجمه - بزرگ است از روی خشم نزدیک خدای آنکه گوید آنچه نخواهد  
کرد - ندانسته که اهل لغاف اگر منسوب درک اسفل میشوند سب آنست که ترجمه میگویند

زبانهای خود آنچه نیست در دههای ایشان - و نیز باید دانست که همچنانکه انسان واجب  
نیست که زبان حیوان سخن گوید حیوان را نیز واجب نیست که زبان انسان سخن گوید بزرگ

را حسب مزاج و خاصیت اصلی اصطلاحی و استعارتیت که اسباب معاش خود را بدان روی  
ترتیب میدهند و معاملات بکدیگر از ان طریق میکنند - نه بینی که سخن اهل مشرق و اهل مغرب

را صوتی نماید نامفهوم و همچنین برعکس این در جمله عالم خلق را با یکدیگر همین حکم است - پس که  
سخن دیگر را معلوم نکند نتوان گفت که او بزبان حال سخن میگوید تا بدانکه شمار ازین وجه

را فضیلت نیست - آفریندیش ترجمه - مراد است بر که در آسمانها و زمین با است همه مراد  
فرانبرد را ند - چو منشی دارد - ترجمه - نیست چیزی اگر تسبیح میکند بجز خدا - بهر چه گفت - ترجمه -

رام ساخیم با و او د کوه مارا تسبیح میگردند و سخن گردانیدیم مرد او در راه مرغان - اگر چشم خفقت  
بین کشاده داری بنگر که انسان حیوانات و جمادات نیز درین معنی شریک اند - پیش از آن نیست که

اصطلاح و استعارت مختلف است و فضول تکلف انسان ندیده کلامی افصح شیخ نظامی گفته است  
همه هستند گردان چو پرکار **س** پدید آرند خور را طلب کار

و هر آینه چو بختی در گفتگو نیست و هر گفتگویی را معالمت است و هر معالمت را روغن

استیجاب نور از احوال لغفا

در حال لغفا  
عناشیر لغفا  
الانفلسون لغفا  
نور از احوال لغفا  
بیشتر لغفا

نور از احوال لغفا  
انفلسون لغفا  
نور از احوال لغفا  
بیشتر لغفا



برای شما العام را ما بگیریم که گوید خدا را تا راست شود بر پشته های آن در سواری پس ما یاد کنید که  
 پرو و گار خود را - ای غافل ترجمه بدرستی که شماره او چهار پایان عبرت است این همه بخت است  
 تا بدیده عبرت نظر کنید و شکر نعمت را بار و بخت نیم حق محقق گردانید نه برای آنکه خود را سخن  
 آن دانید که بی هیچ وجهی متسل و صید و رکوب ما بخود و جب بنید و از جهن حقاقت پندارید  
 که ملوک شما ایم دشمنانک حکیم حجاز گفت ما را بر فضیلت و کرمیت خود بغیر ازین تحت بسیار  
 است بیشتر گفت بیان باید کرد گفت آیه ترجمه تحقیق بزرگی دادیم نبی آدم را از ان واضح  
 است که بشر ح و بیان حاجت افتد بیشتر گفت درین دو شبه وارد میشود و یکی اگر مقصود  
 از نبی آدم نجبا عام و خاص را خواستند تا همین خاص را خواستند حکیم گفت چون نبی آدم  
 گفتند بر آئینه عام و خاص اشتمل باشد بیشتر گفت غلط کرده آرا که خلعت کرمیت و فضیلت  
 مشرف گردانیدند ترجمه ایشان مثل چهار پایان هستند بلکه گمراه تر از ایشان در حق حکومیت  
 بندند و شبه دوم آنست که چون کرمیت دادند بعد از آن گفتند ترجمه افزونی دادیم  
 ایشان را بر بسیاری از آنچه آفریده ایم افزونی دادند شک نیست که فضیلت است  
 اما معین نیست که بر کدام خلق است شاید خلقی دیگر باشد بغیر از حیوانات چون بخت  
 بدینجا رسید حکیم حجاز ساکت گشت و حاضران مجلس متحیر ماندند ملک بر قامت  
 و گفت باید او بر سر این حکایت شویم

فد قال ان کفره کفره  
بجسبه

و قال کفره کفره  
نعم آدم

عنه و قال کفره  
کالا عام کفره کفره  
نعم فضیلت کفره کفره  
نعم کفره کفره کفره

سناظره کردن مور با حکیم شام

چون آتش شب روان فرو مرد	خورشید سر از افق بر آورد
-------------------------	--------------------------

بخش روز چون عیان شد | عالم چو درفش گاو یان شد

ملک جنیان با کوبش خود که دید به ایشان بیتیون میر رسید خبر بصبح از دوشم  
و خدم بر لباط خدمت حاضر آمدند - عام و خاص را بر مانده احسان خود جلا فرمود  
و جن و انس اسند و متکی معین گشت - توری میان بسته در آمد و بیجا بادست  
در پایه تخت ملک زد و گفت  
مشنوی

<p>شمار خدا را افزون از قیاس خدا شیک و انامی راز همه است نه در فضل او منت سجا پس خر و گفت صد موی بشگا فتم چساندارش با بفر خنده رای بجز در ره دین من چشم و گوش</p>	<p>که هست او سزاوار حمد و سپاس ز روز ازل کار ساز همه است نه با عدل او ز هر هیک نفس ازین ره نه یک موی در یافتیم چو هستند دشمنان زیر پای بدانش گرای و بانصاف گوش</p>
---	--

ملک پرسید که این شخص ضعیف بدین قوی سخن کجاست - گفتند رسول است از قبیل شام  
زمین - دازنده پیغام عیوب است - موگفت جماعت جانوران بیدست و پای کرد  
دشت و کوه اشیا نه دازنده را بجزت شاه فرستاده اند - تا حال خبر و نظر ایشان  
ببارگاه عالم پناه عرضه دارم - و از جور بنی آدم که خود را طول و عرض نهاده اند قصه رفتم  
از طریق تحقیق نه از وجه تقلید - ندانم که شرف آدمی بر حیوانات از چه معنی است - ملک بدو  
جماعت مردم کرده گفت کجاست که این خرد اندام بزرگ بت مناظره کند و از عهد

جواب او بیرون آید حکیم شام که بر او ادبی عمل گذشته بود و اصطلاح ایشان  
مسئله کرده در مقابل او بر قامت و گفت

سخن بسام خدائی که بی نشان آید	گره گشای طلسمات جسم و جان آمد
کمال قدرت و دانش بیک لم نزل	منشوره است ز وصفی که در بیان آمد
حرم عزت او برتر است از انبیا	که طبع رازش رو هم در زمان آمد
خدا بجان جهان داد بخش وین برود	تویی که دست و دولت بشک بگردگان آمد

این جماعت که با مناظره میکنند جوابی که در سخنی لفظی و کلام گفته اند از هر نوع که بود حضرت  
شاه را مقبول افتاد و مانیر سموع و ایشتم اما بسیار حجت دیگر است که تفضل و ترجیح ما از آن  
طریق بر ایشان موجه میشود اول هر حسن صورت و عندالقیامت است. یو گفت جواب  
شانی جوابی بشنو بخت بد آنکه اهل معنی را سخن از صورت نباشد. و ارباب تمیز  
در متباد قلب قالب را وزنی نهند. اگر درین معرض صورت را هیچ اعتبار بود  
نه گفتندی. ترجمه خدا تعالی نمی بیند بسوی صورت های شما. اگر مقصود از حسن صورت  
ملاحظت و صباحت است آن خود خیال باز نیست که ناقصان عقل را در غمایش رو  
وسوی و خط و حال بدان مفاخرت باشد و اگر عظم جسته و استقامت میکند بیاید  
که قصبی از و تعالی در شان منافقان چه فرود. ترجمه. چون به منی منافقان را بشکفت  
ارو ترا جسمهای ایشان ایشان را اگر صورت انسانی بود اما چون معنی حاصل نمود با جلاوت  
مقابل شدند. ترجمه گویا ایشان چو پهای خشک اند بدیوار باز نهاد و حکیم شام گفت نص

نصایت و تقابل منتهای حکیم

نص و درازت بیخاک حکیم

نص و در تعالی کلمات  
نص و در شده

سوره نور و سوره انفکات  
او نسبت به آن ترجمه  
سوره زمره و سوره احزاب  
سوره مکه  
سوره انفکات

سوره نور و سوره انفکات  
سوره زمره و سوره احزاب  
سوره مکه

قرآن بر صحت قول بن ذلیل است چنانکه خبر دادند ترجمه بدرستی که آفریدیم آدمی را در نیکوتر  
نگاشتیم بر آینه این وجه را بر جمله موجودات فضیلت باشد موگفت را نیز از کلام حق و در  
و بعضی در این بسیار است چنانکه در ترجمه نیکو کردیم هر چیز را که آفرید و بقای دیگر گفت ترجمه  
داده است همه چیز را صورت او اگر شما خود را بر ما ازین طریق ترجیح میدیدید مقبول نیست و در  
حسن صورت همه موافق و مطابق یکدیگر اند و میان ما و شما در ترتیب جسم و ترکیب اعضا هیچ  
ناسب نیست بلکه همه را در دایره وجود یک حکم است اگر تعجب و تفاوتی است در بیست است  
نه در صورت ترجمه بیا فریدیم چیز را پس اندازه کرد اندازه کردی

ایزد و جو اساس جوهر و جسم نهاد	از قدرت خود هر چه بپایست بداد
بیکار مدان تو هر چه پاک است و پدید	بیهوده گوی اگر صلاح است و مناد

ازین روی نقصان و کمال دیدن غلطی عظیم است و جهل صریح آیدیم بر سر سخن هر تقدیری  
که حیثیت انسان بر از حیثیت حیوانات است و تفضیل شما ازین طریق ثابت شد  
بنابرین سخن شما شریف باشد و ما وضع حکیم شام گفت بر آینه چنین باشد موگفت در تمام  
و عادات شما چنان مقرر است که هر چه وضع است برای مفاخرت تشبیه شریف کنند و خود را  
بصورت و سیرت او نسبت دهند بر عکس این و ما را معانه میشود که شما حرکات و سکنات  
خود را بدیشان نسبت میدیدید بلکه نباتات که تحت مرتبه حیوانات است چنانکه در نظم  
نیر شعرا و فضلا و شما مسطور است مثلاً فلان مرد یا فلان زن از چشم و کلبک زلفان یا پاهای  
زلفت و ناله خسار و سر قناعت و نسرن بر و یا سخن آوی و سبیل خط است این

همه که گفتند بر سلطان تو دلیل است - درین گفتگوروز باختر رسید -

### فصل در منظره روباها با حکیم ترک

منظره روباها  
با حکیم ترک

چون عروسان سحر بال طرب برهم زدند	ما کیان شب ز شکاوی بفضله زرین نهاد
یا مگر خسر و لغزم این رواق بی ستون	آمد از شب دیز خود پرشت گلگون زرین نهاد

ملک در سینه حکومت برای قطع خصومت بنشست و ارکان دولت او حاضر آمدند حکیم ابو الحکم اعنی روباها بر سر راه تشریف آری شاه می بود - و نکته منظره را با خود تکرار میکرد ملک پرسید که آن جانوری عجب منظر کسیت گفتند رسول سیدها ایوست روباها بر و بنشست - در آن وقت این نظم گفتم -

**مشنوی**

رو به ز سر نیاز بر خاست	از جمع دعای خیر و خواست
پس پیش ملک بروی در خفت	از شاه جهان و بخشش گفت
بر تفع زمان سخن سپردخت	از هیچ کسی سپر نیندخت
از حال خود و جنای مردم	بچاره ز سر گرفت تا دم
بعضی که در ویش نهان بود	برگفت صریح و جاسی آن بود

از هر نوع شکایت آغاز کرد - و از مکائد شرور و حیال غرور و ذریت آدم انصاف طلبیدن گرفت ملک پرسید با شما چه معالمت میکنند - گفت معالمت بدتر ازین می باشد که از جواریشان ترک عمارات کرده ایم و عمر در بیابان لیسری بریم - با این همه قتل و صید مار اور هیچ حال فرو نمیکند دارند - و با انواع دیگر تعذیب میکنند معلوم نیست که این شیخی غلام و حیل



چندین فضولی بکدام فضیلت میکنند. و چه از جان ما میخواهند بیک بلطف و مدارا رسید  
بجمع کرده گفت. از حکم کبیت که درین محکم سخن گوید.

<p>حکیم بزرگ چون دید انبساطش ز هر گونه حکایت کرد بنسیب پدید آورنده بر نوع و جنسی ضامی که کمال قدرت خویش دو عالم را بلطف خود بسیار است نه در تدبیر او رسم تکلف و درود از ما بران دریای رحمت ز روح قدس باد آفرینی پناه سلطنت شاه جوان بخت</p>	<p>بشرط خدمت آمد بر بساطش نخست از حمد ایزد آمدش یاد نگهدارنده هر جن و انسی بدونیک آفرید از هر کم و بیش اسیر قهر کرد آنرا که او خواست نه در تقدیر او جای تصرف که عالم قطره بودش بهمت بجان پاک پر بار یک بنی که بر خوردار باد از تاج و از تخت</p>
---	---

معلوم فرماید که فضیلت و شرف انسان بر اصناف حیوانات بلکه بر جمیع کائنات در  
جمیع احوال و افعال و حرکات و سکنت مقرر و معین است. و این معنی از شرح و بیان  
ستغنی است. چنانکه در حسن و لباس و نعم و لطف اکل و شرب و لذت معیشت و تسخیر  
حقیقت این معنی بحس ظاهر مشاهده می توان کرد. و روایه گفت کلا و حاشاکه ازین وجه  
شماره بر امان فضیلت باشد. بوی میگوئی زیرا که حسن لباس شما از چند نوع خارج است  
اگر صورت قدسی و وقت مصری و سفرات روی است به آنست که موی و پشم از پشت بیست